

# رُک و راست بگم؟

(احوالِ ما زنان)

ناستین (آسیه جوادی)



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

## فهرست

۴۱	باغبان	۹	آرایش
۴۳	باغچه	۱۱	آشنایی
۴۵	بیه	۱۳	آفتاب‌گرفتنی
۴۶	بجگی	۱۴	آینه بودن
۴۸	بچه	۱۵	استاد
۴۹	برادر	۱۶	استقلال
۵۱	برگ	۱۸	اسنوب بودن
۵۲	بقال‌ها	۱۹	اصوات
۵۷	بلور فروش	۲۲	اقتصاد
۵۹	بی‌اعتمادی	۲۴	الگو
۶۰	بی‌توجهی‌ها	۲۶	انتخاب
۶۴	پدر بزرگ	۲۷	انتظار
۶۶	پدرها	۳۰	آنگ زدن
۷۱	پرتقال پوست کرد	۳۲	آنگ خوردن
۷۳	پرسش	۳۴	اوهام
۷۴	پزها	۳۵	ایراد
۷۹	پسرها	۳۶	بازی‌ها

پیری‌ها	۸۹	خاک‌بازی	۱۴۶
پیشخدمت‌ها	۹۴	خانه‌تکانی	۱۴۸
تأثیر	۹۷	خانه‌ها	۱۴۹
تحمل	۹۸	خرافه‌ها	۱۵۱
ترس‌ها	۱۰۳	خریدها	۱۵۵
ترنجبین‌گیری	۱۰۹	خواستگاری‌ها	۱۵۹
تعریف	۱۱۱	خواننده	۱۶۵
تغییر	۱۱۴	خواهرها	۱۶۶
تفاوت‌ها	۱۱۵	خوشی	۱۷۵
تلفن	۱۱۸	خیاطی	۱۷۶
تنبلی	۱۲۰	دامادها	۱۷۸
تنهایی‌ها	۱۲۱	دانستنی	۱۸۴
توقع	۱۲۵	دانشجویی	۱۸۵
جبران	۱۲۷	دایی	۱۸۶
جداسازی	۱۲۹	دپرسیون‌ها	۱۸۸
جستجوگری	۱۳۰	دخترها	۱۹۲
جشن	۱۳۳	درخت	۱۹۶
چک‌آب	۱۳۳	دروغ‌گویی‌ها	۱۹۷
چهره	۱۳۵	دزد	۱۹۹
حجامت	۱۳۶	دشمن	۲۰۱
حسادت	۱۳۸	دعوت‌ها	۲۰۳
خارجی‌پرستی	۱۴۰	دل‌تنگی	۲۰۵
خاطره‌ها	۱۴۳	دلسوزی	۲۰۷

دنده‌پهنی	۲۰۸	عشق‌ها	۲۷۶
دوست‌ها	۲۰۹	عکس	۲۸۳
دوستان	۲۱۶	علاقه	۲۸۴
دوستی‌ها	۲۱۸	عمو	۲۸۵
دوشیزگی	۲۲۰	عمه	۲۸۸
دوقلو	۲۲۲	عید	۲۸۹
دیوانه	۲۲۴	عید دیدنی‌ها	۲۹۱
رابطه‌ها	۲۲۶	غرور	۲۹۵
رنگرزی	۲۲۹	غصه‌ها	۲۹۹
ریاست	۲۳۰	غیبت کردن	۳۰۱
زایمان	۲۳۲	فنگ‌شویی	۳۰۳
زیرزمین‌ها	۲۳۳	قصه	۳۰۷
ژیگولو	۲۳۸	قهر	۳۰۹
سینما رفتن	۲۴۰	کارگاه بافتنی	۳۱۲
شادمانی	۲۴۴	کباب‌کوبیده	۳۱۴
شاعر	۲۴۶	کم‌نیابوردن	۳۱۷
شجاعت	۲۴۹	کمال‌طلبی	۳۱۹
شکل‌گیری	۲۵۰	کودکی	۳۲۱
شوخی طبیعی	۲۵۲	گره	۳۲۴
شوهرها	۲۵۵	گلدان	۳۲۵
عروس	۲۶۶	لابالی	۳۲۶
عروسی حمام	۲۷۰	لالایی	۳۲۷
عروسی‌ها	۲۷۳	لوسی	۳۳۰

۳۵۴	میراث	۳۳۲	مادر بزرگ‌ها
۳۵۵	میز	۳۳۵	مادر شوهر
۳۵۷	نترسیدن	۳۳۶	مادرها
۳۵۹	نماز	۳۴۰	مدرسه
۳۶۱	نوه	۳۴۲	مرد
۳۶۶	نویسنده‌ها	۳۴۳	مرد رندی
۳۶۹	نیاز	۳۴۵	مرده
۳۷۰	هدیه	۳۴۵	مرض قند
۳۷۲	همبازی‌ها	۳۴۶	مصاحبه
۳۷۷	همشاگردی	۳۴۷	معلم‌ها
۳۸۰	هوشمندی	۳۵۱	مهربانی
۳۸۱	وهم	۳۵۲	مهمان‌ها

## آرایش

همیشه آخرین نفری است که از خانه بیرون می‌آید. توی ماشین مدتی به انتظار او می‌مانیم.

نگاهش می‌کنم. خود را شیک و پیک و آراسته کرده است. آرام در را می‌بندد و قفل می‌کند و با نرمی و آرامش خاصی که ذاتی او نیست سرایشی رمپ طولانی خانه را پایین می‌آید تا برسد به ماشین. شوهرش ماشین روشن را از پارک بیرون می‌آورد. من و پدرش در صندلی عقب نشسته‌ایم تا راهی مهمانی، تئاتر یا سینما شویم. موزیک دلخواهش را انتخاب می‌کند. ترنم موزیک آرامش بیشتری به او می‌دهد. لوله کرم دست را از توی داشبورد بیرون می‌آورد و دست‌هایش را با آن چرب می‌کند و مدتی ماساژ می‌دهد تا به خورد پوستش برود. همه این مقدمه چینی‌های شاید به درد نخور، برای این است که بگویم چگونه آدمی که دمی پیش با من و پدر و شوهرش رفتاری شناخته شده داشت، ناگهان رفتارش برای من که مادرش هستم دیگرگونه جلوه می‌کند.

باتوجه به رفتار دوگانه روزمره‌اش دریافتم هر بار می‌خواهیم جایی برویم و او لباس شیک و مرتب می‌پوشد و آرایش می‌کند، ناگهان رفتارش و حتی اخلاقش تغییر می‌یابد. انگار از جلد واقعی‌اش بیرون می‌آید و به جلد دیگری فرو می‌رود. رفتاری از بالا و بیگانه با اطرافیانش را در پیش می‌گیرد.

حتی تندخو می شود. مهربانی ذاتی و همیشگی جای خود را به بیگانگی می سپارد. در راه بازگشت به خانه دوباره رفتارش عادی می شود. بعد از مدتی دقت، این گونه تفسیر کردم که دوست ندارد تکلفی از هرگونه، در زندگی اش داشته باشد. زندگی ساده را از هر لحاظ چه پوشاک و چه آرایش و هرچیز دیگر، بر تصنع ترجیح می دهد. آرایش یا لباس شیک که اغلب در آن راحت هم نیست، او را اذیت می کند.

همین او را مجبور شدم به او بگویم چرا وقتی آرایش می کنی و لباس جدید و کفش پاشنه بلند می پوشی، رفتارت تغییر می کند. با حیرت گفت: «واقعاً؟» گفتم: «مدتی است می خواهم این را بگویم.» به فکر فرو رفت و حرفی نزد. بعد از مدتی گفت: «شوهرم هم یک بار این حرف را البته نه به این شکل اما با همین مفهوم بهم گفت. حتماً وقتی دو نفر حرف مشترکی را می زنند درست است. اگر این طور است باید تغییرش بدهم. این که خیلی بد است.» گفتم: «نه چندان. مدت ها بود در ذهنم بود. اما چندان مهم به نظرم نمی آمد. از روی کنجکاوی شخصی ام به زوایای هر انسان است که می پرسم.»

خیلی سخت است - خصوصاً به آدم های حساس و سخت گیر به خودشان، مثل او، - حرفی را بزنی که موقعش نرسیده باشد، یا اگر وقتش رسیده باشد، ندانی که چگونه بگویی که موجبات آزار او را فراهم نکرده باشی و ندانی که عکس العملش چه خواهد بود. خصوصاً که آن حرف چندان مهم نباشد.

هر بار که انتقادی هرچند ظریف به او می کنم، آن چنان طیننی در ذهنش می یابد که از گفتن آن پشیمان می شوم. طول می کشد تا زهر حرفم، - اگر زهری داشته باشد و درست اما صریح - در تنش ته نشین شود. به شدت باید

مراقب باشم چطور و کی، چه حرفی را بزنم. نمی دانم چقدر این مته به خشخاش گذاشتن ها لزومی دارد. خصوصاً به او که بارها گفته که اگر چه فرسنگ ها از شما دورم اما شما و بابا همواره مثل یک وجدان بالای سر من هستید. هر کار که می خواهم بکنم تا اجازه شما در ذهنم نباشد انجام نمی دهم. و من هم گفته ام که این تربیت تنها متعلق به خانواده نیست که تو را از گزند چیزهایی که مناسب تو نیست و نمی پسندی حفظ می کند این در تربیت فرهنگی توست که خوانده ای باید آن قدر آهن و جودت را صیقل دهی تا آینه شود. تو داری برای آینه شدن خودت را صیقل می دهی و این برایت زجرآور نیست که دایم خود را تغییر و رشد دهی. برای همین است که به خودم اجازه می دهم با این که بزرگ شده ای و شاید نیازی نباشد که چیزی را به تو یادآوری کنم اما برای این که کمکی باشم در راهی که تو خود برگزیدی و بدان می روی هرچیز ولو کوچکی را به تو گوشزد کنم. والا هستند والدین و دوستانی که روابط بین آن ها این اجازه را نمی دهد. البته دوست دارم که این رابطه دوطرفه باشد. نمی دانم خود من تا چه حد توان دارم تا آینه ام را صیقل دهم.



## آشنایی

ژانویه ۲۰۱۱ بود. روز عید رفتیم دیدن کارناوال در میدان ترافالگار. بی روح بود با حرکات تکراری و مشقی نظامی. محل را ترک کردیم. برای این که روحیه خودمان را خوش کنیم کنار رود تیمز قدم زدیم. به ان - اف - تی - رفتیم. به کتاب فروشی سری زدیم و رفتیم توی کافه چای بنوشیم. میزها و